

دومین بهار

داستان‌های دهه ۸۰ و ۹۰ میلادی

آلیستر مک‌لاود

ترجمه پیمان طهرانیان



انتربیدگل

Bidgol Publishing co.

Island: The Collected Stories

Alistair MacLeod

Emblem Editions and
McClelland & Stewart Ltd., 2001.

دومین بهار

داستان‌های دهه ۸۰ و ۹۰ میلادی

آلیستر مک‌لاد

ترجمه پیمان طهرانیان

ویراستار: مریم فرنام

نمونه خوان: فریدالدین سلیمانی

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش نصاعدیان

مدیر تولید: مصطفی شریفی

چاپ اول، ۱۳۹۸ تهران، ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۴۰۱-۹۸-۲

انتشر بیگل | Bidgol Publishing co. |

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، بین ۱۲ فروردین و فخر رازی، پلاک ۱۲۷۴

تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵، ۶۶۹۶۳۶۱۷

bidgolpublishing.com

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

فهرست

۱۱	پیشگفتار
۱۵	دومین بهار
۶۱	سگی که با زمستان آمد
۹۵	تنظیم کمال
۱۵۳	همچنان که پرندگان خورشید را با خود می آورند
۱۷۱	بصیرت
۲۴۱	جزیره
۳۰۵	پاک سازی ها
۳۳۳	پی نوشت ها
۳۳۷	فهرست نام ها
۳۴۱	جدول مطابقت ماه های میلادی با ماه های شمسی

پیشگفتار

آلیستر مک لآود در سال ۱۹۳۶ در بیتلفورد شمالی واقع در ایالت ساسکچوانِ کانادا به دنیا آمد و در جزیرهٔ کیپ برتون (جایی که بیشتر داستان‌هایش در آن می‌گذرد) واقع در ایالت نووا اسکوشا بزرگ شد، ایالتی که نیاکان اسکاتلندی‌اش، قرن‌ها پیش ساکن آنجا شده‌اند، نیاکانی که بر بسیاری از آثار این نویسنده تأثیر گذاشته‌اند.

مک لآود، برای تأمین هزینهٔ تحصیلاتش، هیزم‌شکنی و معدن‌کاری و ماهیگیری کرده است، مشاغلی که در داستان‌های کوتاهش به آنها پرداخته است، داستان‌هایی تکان‌دهنده، با غنای عاطفی و زبانی، و به گفتهٔ مایکل آنداتی (نویسندهٔ رمان بیمار انگلیسی)، هم بومی و هم جهانی، و به تعبیر مجلهٔ تایم، شخصی و جست‌وجوگرانه، که بیشتر در فضاهای کارگری می‌گذرند و شخصیت‌هایشان غالباً ماهیگیران و معدن‌کاران‌اند و درون‌مایهٔ اصلی‌شان خانواده و ارتباط بین نسل‌هاست.

پیشگفتار

او بین سال‌های ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۰ در دانشگاه‌های سنت فرانسیس اگریویر و نیوبرانزویک درس خواند، در رشته علوم انسانی و تعلیم و تربیت لیسانس گرفت و در دانشگاه نوتردام در امریکا دکترا. در دانشگاه‌های ایندیانا و وینزر هم ادبیات قرن نوزدهم بریتانیا را تدریس کرد و همین‌طور نویسنده‌گی خلاق.

مک‌لاود با دو مجموعه داستانش هدیه گمشده نمکین خون^۱ (۱۹۷۶) و همچنان که پرندگان خورشید را با خود می‌آورند و داستان‌های دیگر^۲ (۱۹۸۶) به شهرت رسید. این دو مجموعه داستان (به همراه چند داستان دیگر) بعدها در قالب کتاب یک جلدی جزیره (۲۰۰۰) منتشر شد که کتاب حاضر ترجمه هفت داستان از آن کتاب است که نخستین بار در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ میلادی منتشر شده‌اند (ترجمه نه داستان دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی نویسنده پیش‌تر تحت عنوان جزیره منتشر شده است). عنوان تنها رمان نویسنده *No Great Mischief* (منتشر شده به فارسی با عنوان غم‌های کوچک، ترجمه محمد جوادی، تهران، کتابسرای تندیس، ۱۳۹۴) است که جایزه ادبی بین‌المللی دوبلین^۳ را در سال ۲۰۰۱ و بسیاری جوایز دیگر را از آن خود کرد. هرچند مک‌لاود کمتر از بیست داستان کوتاه و یک رمان منتشر کرده است، آثارش در زمره بهترین آثار ادبی کشورش قلمداد می‌شود.

پیشگفتار

مک‌لاود در سال‌های پایانی عمرش، پس از انتشار تنها رمان و مجموعهٔ یک‌جلدی داستان‌های کوتاهش، مشهورتر و محبوب‌تر شد (به ادعای خودش، تا هشت سال پیش از مرگش، آثارش به هفده زبان ترجمه شده‌اند). او جوایز و نشان‌های افتخار زیادی در امریکای شمالی و اروپا کسب کرده است، از جمله جایزهٔ معتبر پِن / مالمود^۴ در سال ۲۰۰۹ به همراه خانم ایمی همپل امریکایی، جایزه‌ای که در سال‌های قبل ترنویسندگان سرشناسی همچون جان آبدایک و آلیس مونرو و جویس کارول اوتس آن را گرفته بودند و در سال ۲۰۱۷ هم نصیب جومپا لاهیری شد.

مک‌لاود در سال ۲۰۱۴ در وینزر واقع در ایالت اُتاریوی کانادا در اثر عوارض ناشی از سکتهٔ مغزی از دنیا رفت.

خوانندگان می‌توانند، برای اطلاع بیشتر از زندگی نویسنده و جهان داستان‌های او، مراجعه کنند به گفت‌وگوی مفصلی با او که در انتهای ترجمهٔ جلد نخست داستان‌های او (جزیره، داستان‌های دههٔ ۶۰ و ۷۰ میلادی آلیستر مک‌لاود، نشر بیدگل) آمده است.

[توضیحات: در داستان‌های این کتاب، از رام (rum) زیاد نام برده شده است که عرق نیشکر است و همچنین از زبان گالیک (Gaelic) که زبان سلتی اسکاتلندی‌ها و ایرلندی‌های

پیشگفتار

قدیم است؛ و نیز از هایلند (Highland) و هایلندی (Highlander) که اشاره به مناطق کوهستانی اسکاتلند و ساکنان آن دارد. همچنین برای کمک به خواننده در تطبیق دادن ماه‌های میلادی با شمسی، جدولی در انتهای کتاب آمده است.

پ. ط. / بهار ۱۳۹۸



دومین بهار

(۱۹۸۰)

تابستانِ پس از کلاس هفتم بود که همهٔ فکروذکرَم شده بود کلوب گوساله‌ها. البته آن قدرها هم فکر بکری نبود، چون منی که در مزرعه زندگی می‌کردم دوروبرم همیشه پُر از حیوان بود. روزی نبود که لمسشان نکنم و حضور پُرزنگشان زندگی من و زندگی دیگر اعضای خانواده‌ام را خیلی آشکار و ملموس تحت تأثیر قرار داده بود. میزان نزدیکی این حیوان‌ها به ما و شیوهٔ این نزدیکی فصل به فصل تغییر می‌کرد.

زمستان‌ها که تعدادشان کمتر بود، باهم در فضای بسته و فشردهٔ طویله‌هایشان جمع می‌شدند؛ سُم می‌کوبیدند روی کف محکمِ تخته‌پوشِ پوشیده از پهن و سرهای بی‌قرارشان را تکان می‌دادند و هرگونه‌شان صداها را خاص خودش را درمی‌آورد. شب‌ها، اگر جرتش را داشتی که پا به اسطبلِ ساکت بگذاری، موجی از گرما از اطراف برمی‌خاست و جلوی درِ بازِ جیرجیرو به استقبال می‌آمد و صدای

اوج و فرودِ نفس‌های آهنگینشان را در آن تاریکیِ تلطیف‌شده می‌شنیدی. اگر چراغ‌قوه روشن می‌شد یا فانوسی که با خودت آورده بودی شعله می‌گرفت، چشم‌های درخشانِ آنهایی که بیدار شده بودند از توی آخورها و اسطبل‌هایشان برق می‌زد و می‌درخشید و بعد انواع و اقسام صداها بود که انگار واکنشی بود به وجود نور؛ غرغرِ تیرهای چوبیِ ستون‌ها که گردنِ گاوهای بی‌قرار به آن مالیده می‌شد، خرخرهای خفهٔ خوک‌های خواب‌ویدار، شیهه‌های فین‌فین مانند اسب‌ها، صدای فِشِ طناب یا چرمی که ناگهان کشیده می‌شد، جرنج جرنجِ زنجیرهای افساری که تکان می‌خورد.

ماه مارس که می‌شد، ماده‌ها با بارِ بچه‌هایی که در شکم داشتند لخت و سنگین و دست و پاچلفتی می‌شدند و ازدحام و شلوغیِ طویله بیشتر هم می‌شد. وقتی با آن سنگینی‌شان روی زمین ولو می‌شدند، امواج ریزِ حرکاتِ توی رِجْمشان از زیر پوست کشیده شدهٔ پهلوهایشان که مثل پوستِ طبل بود دیده می‌شد. آنچه آینده نویدش را می‌داد، گرم و سنگین، در اعماق تاریکی‌های بدن‌های آنها آرمیده بود.

توی خانهٔ زمستانی، سگ‌ها و گربه‌ها مثل قالیچه‌هایی اینجا و آنجا زیر نیمکت‌ها و میزهای غذاخوری آشپزخانه ولو می‌شدند یا دراز به دراز می‌افتادند پشت اجاق‌های پُراز هیزم. شب‌ها، سگم لُدی روی پاهایم می‌خوابید، لحافِ گرم و

زنده‌ای که ضربان قلبش را از پشتِ پارچهٔ روتختی هم حس می‌کردی. دماغ خیسِ سردش را با پنجه‌هایش می‌پوشاند. ماه مارس که تمام می‌شد، چرخهٔ تولدها شروع می‌شد که گاهی تا ماه ژوئن هم ادامه پیدا می‌کرد. اول، گوسفندها؛ بعد، گاوها؛ بعدتر، خوک‌ها و در آخر، مادیان‌هایی که گزاسب‌هایشان با پاهای درازِ بدقوارهٔ لرزان‌شان لَقْ لَقْ می‌خوردند. جوجه‌ها و بچه‌گره‌ها و توله‌سگ‌ها هم بودند که اول چشم‌هایشان بسته بود. در طول هفته‌های معین، تعداد حیوانات دو برابر یا تقریباً سه برابر می‌شد و اطراف نورسیده‌ها که به سرعت رشد می‌کردند جنب و جوشی به پا می‌شد. آغل‌های تازه ساخته می‌شد و در میان جیغ و فریاد اعتراض‌ها جفت‌ها از هم جدا می‌شدند و بچه‌ها از شیرگرفته می‌شدند و داغ‌ها زده می‌شد و دندان‌ها کشیده می‌شد و چاقوها با سرعتِ تمام بیرون می‌آمدند تا بیضه‌ها را ببُرند و دُم‌ها را بکنند و گوش‌ها را قطع کنند. و آن وقت حیوانات، برحسب نوعشان، روانهٔ حیاط‌ها و زمین‌های بزرگ‌تر یا مراتع و چراگاه‌های کوهستانی می‌شدند که دریای آبی و سفید سُسته بودشان.

اول ژوئیه، که همیشه به شکلی باورنکردنی زود از راه می‌رسید، فصل علوفه‌چینی شروع می‌شد که بقای حیوانات در زمستان وابسته به آن بود. در طول ماه‌های تابستان،

چاق و چله و پروار می شدند، درحالی که ما آدم‌های صاحبشان لاغر و آفتاب سوخته و بداخلاق می شدیم؛ صبح‌ها اغلب قبل از طلوع آفتاب بلند می شدیم و گاهی تا بعد از تاریکی هم کار می کردیم. ظاهراً فقط اسب‌های کارگر بودند که مثل ما حمالی می کردند و نحیف می شدند؛ ساییدگی‌های ناشی از زهبندشان و خراش‌های ایجادشده در اثر طناب‌های زبر مال‌بند به تاول‌ها و پینه‌های دست‌های ما می ماند. گاهی شب‌ها روغن رقیق شده مخصوص اسب‌ها را به خودمان می مالیدیم تا رگ‌به‌رگ شدگی‌ها و کوفتگی‌های طول‌روز تسکین پیدا کنند.

همان‌طور که گفتم، حیوانات تابستان در طول این فصل قوی و قوی‌تر می شدند و آزادتر. به‌جز گاوهای شیرده که دوبار در روز شیرشان دوشیده می شد، که حتی آنها هم انگار حالتی استقلال‌طلبانه به خودشان می گرفتند که به غرور و تکبر پهلو می زد، باقی حیوانات روزهای دراز تعطیلات تابستانی‌شان را آزاد و بی‌خیال برای خودشان می چریدند. به‌خصوص در گرم‌ترین روزها، از بالای گاری‌های حمل علوفه‌مان می دیدیمشان، لم‌داده در ساحل ماسه‌ای که چراگاهشان را از دریا جدا می کرد یا که در خطر سقوط، ایستاده بر لبه سست صخره‌های دریایی. نزدیک دریا همیشه خنک‌تر بود و همیشه هم نسیم ملایمی می وزید